

## بررسی بعضی تاویلات در ماهیت مثل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأول بعضهم المثل الأفلاطونيه إلى الموجودات المعلقة التي هي في عالم المثل و هو إذا غير

صحيح

خب بعضی ها در توضیح مسئله مثل افلاطونی مطالبی را بیان کرده اند و در توجیه قضیه این مثل، به طریق دیگری این مطلب را توضیح داده اند. همانطوری که خدمت رفقا عرض شد، در قضیه مثل افلاطونی، - البته این مطالب مؤید به شهود و کشف هم هست - مطلب برمی گردد به یک حقیقت واحده ای که آن حقیقت واحده، منبعث از آن اسامی و صفات کلیه پروردگار و لایتناهی اوست، که در کیفیت نزول آن صفت و آن اسم، از آن ذات، یک حقیقت نوعیه مخصوصی در عالم خارج، تکوّن پیدا می کند. که آن حقیقت نوعیه، به صورت یک واقعیت مبهمه، آن واقعیت مبهمه نه این که در خارج مبهم است، بلکه در ذهن به شکل ابهام می تواند ترسیم پیدا کند!

اگر یادتان باشد من برای این قضیه یک مثالی زدم. گفتم اگر شما یک شبی را در خارج می بینید که دارد حرکت می کند، این شب یک واقعیتی مبهمه است، که در مقابل شما همینقدر جماد نیست؛ حالا یا حیوان است و یا این انسان درخت نمی تواند حرکت کند؛ سنگ نمی تواند حرکت کند؛ انسان حرکت می کند یا حیوان.

خب در ذهن این به عنوان یک حقیقت مبهمه الآن تصور پیدا می کند. تا وقتی که این نزدیک بشود و تشخص صنفی و بعد هم تشخص مصداقی بر آن مترتب بشود. این ها همه سلسله مراتبی است که در ذهن از ابهام به تعیین این طی بشود، اما آنچه که در خارج است یک واقعیت است. که آن دیگر مبهم نیست. مربوط به خودش است. در ذهن ماست که این مسئله به نحو ابهام شکل می گیرد. اما آنچه که در خارج هست، یک واقعیت است و آن واقعیت همان حقیقتی است که آن الآن متصف به اوست. إنا حیواناً أو إنساناً و صنفاً و مصداقاً خاصاً من کلّ منهما.

در قضیه مثل افلاطونیه، یک همچین تنظیری را ما می توانیم بیاوریم، اما خب تنظیر است نه این که واقعیت همین است. در توجیه کلام افلاطون باید مطلب را اینطور بیان کرد که هر شیئی که تحقق خارجی پیدا می کند و به صورت مصداق خاصی در می آید، این نمی تواند بدون امتیاز از دیگری باشد.

اگر بخواهد بدون امتیاز باشد، عین او خواهد بود. و اجتماع مثلین، و اجتماع عینین - یعنی مثل به همان معنای عین - فی آن واحد؛ و این چیست؟ این ممتنع است. روی این جهت هر تمایزی در اصل حکایت از یک واقعیتی می‌کند. در اصل خودش. در آن حقیقت ربطیه خودش به واسطه آن اختلاف است که ظهور او هم مختلف خواهد بود. اگر شما یک دانه تخمی را در یک زمینی بکارید، این دانه تخم با شرایط و خصوصاتی که به خود می‌گیرد، درخت خاصی را به وجود می‌آورد. اما اگر همین دانه تخم در زمین دیگری کاشته بشود، گرچه دانه، دانه واحد است و درخت همان است، اما خصوصیت آن درخت باز تفاوت می‌کند. لذا شما می‌بینید یک نهال را در نقاط مختلف می‌کارند و هر کدام از این نهال‌ها شکل خاص خودش را دارد و میوه مخصوص به خود را می‌دهند. میوه، میوه سیب است، ولی یک سیب انواع و اقسامی دارد، مزه‌های مختلفی دارد. و این مزه‌های مختلف و طعم‌های مختلف به واسطه شرایطی است که پیدا می‌کند و به وجود می‌آید. آن دانه سیب اول می‌شود چه؟ مثل افلاطونی. یعنی آنی که حقیقت شیء را تشکیل می‌دهد. اما این حقیقت شیء در میان و در لایه‌های مختلف سلسله علل و اسباب می‌تواند به اشکال مختلفی بروز و ظهور پیدا بکند. آن اسمش مثل افلاطونی است. مثال افلاطونی عبارت است از همان حیثیت واحده‌ای که آن حیثیت واحده تبدیل به نوع دیگر نمی‌شود. یک دانه سیب، تبدیل به یک دانه پرتقال نمی‌شود. هرکاری هم بکنند نمی‌شود. آن شرایط و خصوصیات خودش را دارد و این خصوصیات مربوط به خودش است. بله، ممکن است رنگش و طعمش فرق کند، رائحه اش تفاوت پیدا کند بر حسب شرایط محیط و شرایط زمان. که اختلاف در اینجا طبیعی است.

اما این که یک دانه سیب یک روزی تبدیل به دانه پرتقال بشود، نمی‌شود؛ مگر این که یک کارهایی اش بکنند، نمی‌دانم فرض بکنید که در این هسته‌های ملکولی و ژنی و این‌هاش بخواهند تاثیر و این‌ها ایجاد بکنند، که آن خب یک بحث و یک مسئله دیگری است.

لذا این قضیه به این نکته بر می‌گردد. افلاطون خب از باب این که ایشان از ارباب کشف و شهود بوده، آن حقیقت ربطیه انسان را و همینطور همه موجودات را به آن مبدأ اعلی، آن حقیقت ربطیه را در آن واقع و حقیقت به صورت یک واقعیت جمعی و نقطه وحدت احساس می‌کرده. ببینید ما می‌خواهیم اینجا یک بیراهه بزنیم. اگر نظر رفقا تا اینجا باشد مطلب افلاطون را که نقل کردیم و تایید هم برای مطلبش آوردیم، ولی از اینجا یک خورده خودمان می‌خواهیم یک خورده شیطونی بکنیم و یک مقداری با نظر افلاطون فاصله بگیریم. در اینجا افلاطون خب ایشان مرد بزرگی بوده، از اهل معنا

بوده، و فرق داشته، نحوه تفکرش، با سایر افراد، متفاوت بوده و از آن مقام ذوقی و شهودش برای مرتبه بیان و استدلالش کمک می‌گرفته. این‌ها همه به جای خودش محفوظ؛ و صحیح هم هست و واقعیت هم همینطور است. طبیعی است که هرکسی که از اهل کشف است، نمی‌تواند آن کشف او در عقل او بی‌تأثیر باشد. این مسئله محال است. کسی که یک واقعیتی را دارد می‌بیند، عقل او هم به تناسب آن واقعیت خارجی شکل می‌گیرد. و استدلالی که می‌آورد و ترتیب بیان و حجج او، بر اساس شهود خارجی است. چطور یک عقل می‌تواند بر یک مسیری حرکت کند، در حالتی که قلب او چیز دیگری را مشاهده کرده. چطور می‌تواند یک عقل، استدلال بر وجود روز کند، در حالتی که قلب او، دارد مشاهده می‌کند که الآن شب است و شب ظلمانی است! این اصلاً امکان ندارد. لذا از این نقطه نظر، می‌توان بگوییم که در اعتماد و وثاقتی که ما می‌توانیم نسبت به اهل معنا و دانش پیدا بکنیم، باید به سراغ آن‌هایی برویم که صرفاً در صدد بیان استدلال عقلی نمی‌توانند باشند. همانطوری که نسبت به مسائل شرع و نسبت به مسائل دین، و راه‌هایی که شرع در این مورد برای انسان بیان کرده، و راهنمایی‌هایی که کرده، از باب صادق مصدق، در اینجا هم ما نمی‌توانیم این مسئله را بی‌تأثیر در این قضیه بدانیم. گرچه قاعده «نحن معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلم الناس على قدر عقولهم» ما را نسبت به مطالبی که از ائمه و از روایات دین بیان می‌شود، دچار تامل می‌کند. ولی کلام ائمه اینطور نبوده که همه در یک سطح باشد. مطالب عالی و راقی که آن‌ها برای خواص بیان می‌کردند، ما می‌توانیم به آن مطالب تمسک کنیم و آن مسائل و آن مطالب را به عنوان راه‌گشا برای کیفیت استدلال و بیان و حجّت قرار بدهیم! بله، مطالب دیگری هم بوده، که این مطالب در خور فرض بکنید که مثل این‌ها که در روایات امام رضا نسبت به نماز صبح و امثال ذلک این‌ها هست، خوب این‌ها چیزهایی است که افراد عادی و این‌ها می‌آمدند و از حضرت سؤال می‌کردند و خوب آن‌ها که از بادیه و پشت خیمه بلند شده آمده یا فرض بکنید فرد بی‌اطلاع، چگونه ممکن است که حضرت برای او از اسرار و معانی رقیقه و لطیفه و دقیقه بخواهد مسائلی بیان کند؟! در خور فهمش و در خور شأنش حضرت هم آن مطالب را برای آن‌ها می‌فرمایند. این‌ها یک چیزهای طبیعی است. ولی یک عالم و یک فرد مدقق و محقق، باید به آن مطالب عالی و راقیه آن بزرگان نگاه و توجه کند، و آن‌ها را به عنوان مطلبی که می‌تواند رویش فکر کند و نظر بدهد و روی آن، حساب باز کند، خیلی مسائل هست. خیلی مطالب زیاد است.

همین دیروز مشهد مشرف بودیم، با چندتا از دوستان صحبتی بود، من گفتم که: ببینید! چقدر این صحبت عجیب است، یک کلامی از مرحوم آقا به تناسب حال، پیش آمد که ایشان برای انتشار

کتاب‌های خودشان فرموده بودند: ما در مطالب حقمان حتی از کسی استمداد نمی‌کنیم و التماس نمی‌کنیم و درخواست نمی‌کنیم. چاپ می‌کنند، می‌کنند؛ نکنند، نکنند! بماند!

گفتم این یک مطلبی است که اگر بخواهیم نگاه کنیم قابل قول است در همان وهله اول فرض کنید که سرسری مسئله را ترسیم کردم، و آن این بود که: شخصی که عارف و ولی خداست، حراست، و آزاد! که دست التجاء و التماس به سوی کسی دراز نمی‌کند. می‌خواهند بکنند، می‌خواهند نکنند بماند. مطالب مطالبی است که حق است. و می‌فرمودند ما یک کلمه هم از این کوتاه نمی‌آییم و از این مطالب یک کلمه هم کم نمی‌کنیم و سانسور نمی‌کنیم. و بماند؛ و اصلاً خود اصل کتاب به خاطر همین یک کلمه است! تمام یک کتاب به خاطر همین یک سطر است، آن وقت شما می‌گویید این یک سطر را بردار؟ خب این می‌شود مثل بقیه! خب چرا دیگر ما بنویسیم؟ الآن دارند می‌نویسند! افراد می‌نویسند، زیاد هم می‌نویسند! کاغذها، روزنامه‌ها، مجلات، مقاله‌ها! این‌ها هستند، زیادند. آن مطلبی که الان به درد من و شما می‌خورد همین یک کلمه است. همین نیم‌سطر است، همان یک خط است، همان یک پاراگراف است. این الآن به درد ما می‌خورد و باید بنویسیم. و آن هم شما می‌گویید بردار، حذفش کن، قیچی‌اش کن، کم و زیاد کن! خب این صحیح نیست. خب این یک چیزی است که به نظر می‌آید که این نظر عادی است. که این‌ها خب از دنیا گذشته‌اند، این‌ها به دنبال رسم و رسومات نیستند. به دنبال شهرت و سمعه و امثال ذلک نیستند. می‌گویند کتابمان چاپ بشود، نشود، نشود. مثل فلان آقا نیستیم که فرض بکنید که کاغذ ارشاد را بردارد به اسم خودش و کتاب‌های خودش را چاپ کند.

یک دفعه پیش مرحوم آقا بودیم، یکی از این آقایان قم آمده بود پیش ایشان. - الآن فوت کرده خدا بیامرز دوش - بعد آمده بود از یک شخص دیگری که او زنده است - او هم ان‌شاءالله چند وقت دیگر فوت می‌کند! بالاخره همه باید بمیریم دیگر! - عرض کنیم که از او گلایه می‌کرد. می‌گفت: آقا ارشاد به من کاغذ را داده، این می‌گوید بردار ببر رساله‌ام را چاپ کن! این دیگر ... نمی‌دانم کتابم را، رساله‌ام را، چی چی ام را ... می‌گوید ارشاد به من کاغذ داده، این می‌گوید کاغذت را بیاور بده به من، که من کتابم را چاپ کنم. آن وقت می‌گفت: کتاب من مهم‌تر از او است!

حالا اسم نمی‌برم که دیگر مشخص نشود. ایشان هم می‌خندیدند و بله چه می‌کردند. التفات می‌کنید؟ و به زور و به فلان و کاغذ نوشته به چیز که شما کتاب به ما نمی‌دهید و چه می‌کنید و فلان نمی‌کنید و ...

التفات می‌کنید؟

این‌ها همه مرحوم آقا را می‌شناختند. همه می‌دانستند.

در مشهد، یکی از همین معاندین با عرفان، اینی که می‌گویم معاند، به خاطر این که این‌ها مخالف نیستند. این‌ها معاندند. مخالف، با دوتا کلمه سر عقل می‌آید. ولی آدم معاند هان! اوه! این می‌شود معاند! معاند یعنی این. مخالف یعنی نمی‌فهمد. انسان خواب را آدم دست می‌زند بیدارش می‌کند. معاند: اوه! کرده در گوشش هیچی نمی‌فهمد! می‌گوید همین است: دو دو تا شانزده تا! می‌خواهی بخواب نمی‌خواهی نخواب!

یکی از همین معاندین عرض کنم که یک جایی منبر می‌رفت که ما هم بودیم، منزل یک بنده خدایی و او هم فوت کرده. که من هم یک مقداری درسش رفته بودم. من خودم دیدم که داشت به یک شخصی می‌گفت که، به افرادی که مرحوم آقا هم بودند. آقا هم می‌شنیدند. به او وقتی که منبرش تمام شده بود و آمده بود، یک چرت و پرت‌هایی گفته بود که اصلاً نه خودش فهمید چه گفته و نه آن‌هایی که نشسته بودند پای صحبتش. آن صاحب مجلس، آدم منصفی بود - تا حدودی البته - این رو کرد به بقیه، گفت: اگر در این مشهد یک مجلس روضه‌ای تشکیل بشود که در آن خلوص باشد، آن‌هم مجلس آقا آسیدمحمدحسین است! - این را همه آن‌هایی که آنجا بودند ... - یعنی خود این‌ها قبول داشتند که مسئله، قضیه چه است. و مطلب چی است. خب بالاخره اینطور نیست که کسی متوجه نباشد.

خب خود ما هم داریم می‌بینیم دیگر که زمین و زمانه چه خبر است. عرض کنم حضورتان که این یک مطالبی است که ما می‌توانیم بگوییم این‌ها بزرگند، نیاز به سُمعه ندارند، نیاز به شهرت ندارند، نیاز به معروفیت ندارند، این‌ها این چیزها را می‌گویند، می‌خواهد بشود، می‌خواهد نشود. صد سال هم بماند، گرد هم بخورد، بخورد. همین است؛ قضیه همین است. هر وقت مصلحت خدا اقتضا کرد، همان موقع، موقع چاپش خواهد شد. هزارتا مثل بنده و امثال بنده هم بیایند، جلوگیری نمی‌توانند بکنند. خب این یک مسئله.

اما یک مطلب - یک خورده مسئله را دقیق‌تر بخواهیم بررسی کنیم - که همینطور هم هست، شواهد هم همین را نشان می‌دهد. مطالب دیگرشان هم حکایت از همین قضیه می‌کند این است که این مطالبی را که ما می‌گوییم، از پیش خود نمی‌گوییم! ببینید این نکته خیلی دقیقی است. این‌ها مطالبی است که از آنجا آمده. از پیش خود نیامده! مطلبی که از آنجا بیاید، مستند به صاحب خودش است. به ما ارتباط ندارد. ما فقط یک زبانی بودیم، یک واسطه‌ای بودیم برای بیانش. ما نگفتیم.

آن توجیه اول، توجیه خیلی خوبی است، که یک شخصی حر و آزاد باشد و بگوید که ما

برای کتابمان دست نیاز دراز نمی‌کنیم. همه ما باید اینطور باشیم. الآن همه ما که در یک همچین مقامی می‌ایستیم - که می‌خواهم الآن بگویم؛ تا حدودی اش را گفتم - ما این‌ها را از خودمان می‌گوییم دیگر. این حرفهایی که می‌زنیم، من، شما، آن‌ها، همه‌مان، بلا استثنا. حالا من خودم را می‌گویم؛ شماها را چیز نکنم حالا. ما از خودمان این حرفها را می‌گوییم. ولی همین‌قدر این حریت را داشته باشیم برای این بیان مطالب و دست‌التجاء دراز نکنیم. می‌خواهد بشود، می‌خواهد نشود؛ به جهنم. صد سال بماند. چاپ بکنند، سایت بگذارند، نگذارند، پخش بکنند، نکنند، همه به جهنم! بزیند به جهنم!

درست شد؟ هیچ دلیلی برای این‌که اصراری باشد نیست. خدا قرار باشد این حرف ما را برساند، می‌رساند و می‌رساند هم! به گوش آن کسی که در آن گوشه دنیا، خبرهایش به من می‌رسد. خبر نه به باغی بوده، نه به داغی بوده، نه چیزی بوده، یک دفعه از یک جا، کجا، فلان... این معلوم است که این قضایا در اختیار من و امثال من نبوده. مسائل از یک جای دیگر است. برنامه‌ریزی اش از یک جای دیگری است. شکل‌گیری اش از یک جای دیگر است.

مرحوم آقا می‌فرمودند ما این حرفها را در کتاب می‌نویسیم، - حالا این مطالب ایشان بود - آئی که باید بفهمد، می‌فهمد! صد هزرتای دیگر نگاه می‌کنند، مسخره می‌کنند.

خب من به مرحوم آقا می‌گفتم آقا شما که این‌ها را که برای آن‌ها نمی‌نویسی! که مسخره می‌کنند. آن‌ها مسخره‌شان را می‌کنند. شما این‌ها را برای آئی می‌نویسید که له سمع؛ و له اذن و له عین! این برای او می‌نویسد. و آلا کتاب شما که بالاتر از نعوذ بالله که قرآن نیست. قرآن را مگر چکار می‌کردند؟ مسخره نمی‌کردند؟ خب پیغمبر این قرآن را برای ابوسفیان آورده؟ نه والله! برای ابوجهل آورده؟ نه والله! قرآن را آورده برای ابیذر. برای سلمان. برای حذیفه. برای مقداد. برای حبیب. برای محمد بن ابی بکر. برای مالک. برای نمی‌دانم این اصحاب. برای آن‌هایی که بنخواهند جلوتر بروند و همینطور هی مرتبه، مرتبه ترقی کند و آلا اصلا کی گفته خدا قرآن را برای ابوجهل آورده؟ برود پی کارش برود گم بشود! ابوجهل کی است؟

لذا وقتی می‌بینید که کسی یکی از مطالب را مسخره می‌کند، اصلا این مطلب را برای این

نیاورده‌اند

من یک وقتی حرفی را می‌زنم، طرف می‌گوید آقا این حرفت چرت و پرت است. می‌گویم واقعا صد در صد درست است. هیچ شکی در آن نیست. اصلا این را برای تو نگفته‌ام که می‌گویی چرت و پرت است. من این را برای این نگفته‌ام. خب این هم که نمی‌گوید چرت و پرت است. پس

بی‌حسابیم! نه تو حساب داری نه ما! چرا من ناراحت بشوم؟ این حرفی که می‌زنم، تو نشنو! گوشت را بگیر. برو آبگوشت را بپز. آنی که باید بشنود، می‌شنود. خیلی خوب. نه تو ناراحت بشو نه ما. هیچ‌کدام. خوب این یک حریتی است که همه باید داشته باشیم. شرط اولی آمدن و خواندن این علوم آل محمد همین حریت است، این حریت است! این را باید همه داشته باشیم. اما آنی که او می‌گوید این یک چیز دیگر است. آن‌ها بالاتر از این می‌گویند. آن‌ها می‌گویند این حرف، حرف ما نیست. این حرف حرف ما نیست. حرف کی است؟ حرفی است که مربوط به اوست؟ حرفی است که مربوط به آن محبوب است! حرفی است که مربوط به آن معبود است. حرف محبوب از محبوب آمده؛ گرچه از زبان من آمده و از قلم من آمده. حرف مال اوست. درست شد؟ وقتی حرف مال اوست! محبوب که نمی‌آید تنازل کند و دست‌نیاز و التجاء به سوی این سفله دنیا دراز کند. آن در مقام مناعت و در مقام عزت و در مقام رفعت خودش متمکن است. او به سرناید زخود آنجا که اوست!

کی رسد عقل وجود آن‌جا که اوست؟

دائما او پادشاه مطلق است

در کمال عز خود مستغرق است

او عزیز است. این همه در قرآن ندارید عزیز؟ عزیز یعنی چه؟ عزیز یعنی کسی که هیچ شخصی را به حریم خودش راه نمی‌دهد. حریم دارد. عزیز یعنی این. کسی نمی‌تواند در حریم او نفوذ کند. بیاید بگوید من هم مثل توام. او عزیز است. او منیع است. او بلند مرتبه است. او نیاز به کسی ندارد. مطلب او، نباید با تو رو خدا بیا این قرآن مرا چاپ کن! بیان شود

**إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَخُودِ إِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ!** برو پی کارت! می‌روی قبر امام حسین را خراب می‌کنی؟ برو پی کارت! ما امام حسین را در تمام قلوب ما سوی الله کاشته‌ایم! تو می‌آیی دو تا خشت را خراب می‌کنی؟ چه داری می‌گویی؟ چه داری می‌گویی؟ می‌آیی گنبد سامرا را خراب می‌کنی؟ گنبد خراب کن! من وقتی این گنبد سامرا را خراب کردند، هیچی ام نشد! نه شکم را پاره کردم، نه جر دادم، در سرم زدم، نه پیاده در کوچه عربده کشیدم، نه! گفتم چند تا خشت است افتاده. اگر می‌توانی بیا امام علی‌الثقی و امام حسن عسکری را از دل‌های ما بیرون کنی بدبخت‌ها! دو تا گنبد و خشت افتاده، هیچ! حالا دوباره دارند می‌سازند، محکم‌تر هم دارند می‌سازند، با بتن هم دارند می‌سازند که با بمب هم چیز نشود. حالا دوباره هم خراب کردند که کردند. اگر می‌توانید بیایید محبت اهل بیت را از دل ما دریابورید خاک بر سرتان! چی است دارید بمب می‌گذارید خراب می‌کنید.

حالا شما فرض بکنید که ما می‌رویم به زیارت عسکریین، تا آن موقع که گنبد بود فرق کرده؟ شما که زیارت امین الله می‌خوانید برای این امامین؟ با آن موقع تفاوت کرده؟ نه آقا! آن موقع حالش بیشتر بود هان؟ گنبد بود! نما داشت! طلا داشت! نمی‌دانم آینه داشت، الآن نه! چند تا چوب کشیده‌اند. چند تا چوب، دور حرم را کشیده‌اند، یک فرش انداخته‌اند، بمیرم برای غربت تو!

ا؟ غربت امام حسن عسکری و امام علی النقی به آن گنبدش است؟ بیرون آمدن از غربت او به این گنبد است؟ ببینید ما چقدر داریم به ظاهر فکر می‌کنیم! چقدر چشم ما ظاهر بین است! هان؟ ریش ما تا این جاست‌ها، اما چشممان ظاهر بین است. امام حسن عسکری، امام علی النقی را به گنبدش داریم مقایسه می‌کنیم و معیار قرار می‌دهیم. گنبد، گنبد چی است؟ آقا گنبد خشت است. همین گنبد حضرت معصومه، حالا این گنبد حضرت معصومه را چه بمب بگذارند، چه زلزله. زلزله بیاید، گنبد حضرت معصومه نمی‌ریزد؟ می‌ریزد. مگر گلدسته نیفتاد؟ یک نفر هم کشت! چند سال پیش. چند سال پیش همین گلدسته زلزله شده بود افتاد دیگر. خب آثار طبیعی است دیگر. این که دیگر تعجب ندارد. آن طرف هم که فوت کرد ان‌شاءالله که مورد شفاعت حضرت واقع شود در حرم حضرت بوده و به رحمت و مغفرت قرار گرفته و به این کیفیت خب حالا این باید برود در خانه‌اش بمیرد؟ خب گنبد زد روی سرش؛ بهتر! خب مشکلی نیست! این که مطلبی اتفاق نیفتاده! درست؟

ما امام حسن عسکری را به خشت طلا داریم می‌بینیم؛ فروخته‌ایم. ما امام هادیمان را به خشت طلا فروخته‌ایم! یعنی مقابله خشت طلا کرده‌ایم با او. نیامده‌ایم ببینیم که این ائمه ما بر کون و ملک و ملکوت این‌ها همه ولایت و سلطنت دارند. و چه بسا همین قضیه به اراده همین‌ها انجام گرفته. این را نمی‌آییم نگاه کنیم. آنی که بمب می‌گذارد می‌بینیم. این‌ها این سطل را می‌گذارد آن‌جا، این‌جا، بترکد! چی چی بترکد؟

این‌ها هم مثل همان‌ها هستند. آن‌ها از روی عداوت، این‌ها هم از روی این دوستی خاله خرسه! هر دو داریم به ائمه‌مان ظلم می‌کنیم. هر دو طیف داریم به حریم ولایتان را داریم زیر پا می‌گذاریم! درست؟ آن کسی به این حریم ولایت عمل کرده که به دستورات امام عسکری عمل کرده باشد. نه این که بلند شود به علما اهانت کند، بی‌تربیتی کند، و با هر کلامی که لات‌ها با همدیگر صحبت می‌کنند، به علما و به بزرگان و به اولیاء خدا خطاب کند. آن وقت سر گنبد زدن عمایه‌اش را بیندازد بالا، شکمش را فلان... این نیست. این طریق دفاع از ولایت و دفاع از ولایت عمل به دستورات آن‌هاست.



دفاع از ولایت عمل به مبانی آن‌هاست! این دفاع از ولایت است. دفاع از ولایت دفاع و جادلهم بالتی هی أحسن است. انسان به طریق أحسن مجادله کند نه این که در نامه و در فلان و این حرفها به سخره بگیرد و صحبت‌هایش به مسخره کردن و این‌ها بگذارند. این‌ها دفاع از ولایت نیست. این‌ها هوچی بازی است. هوچی بازی می‌دانید یعنی چه؟ یعنی طرف کم می‌آورد، شروع می‌کند هو کردن. مسخره بازی در آوردن. سخره کردن. این راه، راه ائمه نیست. این منطق منطق ائمه نیست. منطق ائمه، سؤال، جواب. این منطق ائمه است!

مرحوم آقا چکار کردند؟ مرحوم آقا همین کار را کردند. مطالبی که به نفع مردم بود آمدند انجام دادند. می‌گفتند ما دیدیم انقلاب شد، ولی از محتوا خبری نیست. آمدیم مشهد، شروع کردیم محتوای انقلاب را برای مردم توضیح دادن؛ بعضی شروع کردند ما را مسخره کردن. آقا اینجایش کج است، آقا اینجایش کج است، آقا ... برای چه دارید مسخره می‌کنید؟ خب بیایید جواب بدهید. برای چه دارید مسخره می‌کنید؟ چه کسانی؟ همان کسانی که الآن خودشان مدعی‌اند. که به ما ظلم شده، الآن مدعی‌اند که عدالت انجام نمی‌شود، الآن مدعی‌اند که به ما ناروا انجام دادند، خود همین‌ها در همان زمان سابق هوچی‌گری مرحوم آقا بودند. همین افراد! متنها خدا می‌گذارد روزگار را می‌گذراند، به سر خودشان می‌آورد. تو مگر ادعای عدالت نکردی، ادعای چه نکردی، ادعای حریت نکردی، چطور آن موقع با تالیفات علامه طهرانی اینطور برخورد کردی؟! چرا؟

می‌گذارد تا موقع آن برسد دنیا جای مکافات است. در همین دنیا، نه در آن دنیا، خدا می‌گذارد کف دست. مگر تو الآن نمی‌گویی که نباید شخص پرستی کرد، شخص پرستی کرد، خودت مگر نمی‌گویی؟ چطور آن موقع خودت می‌کردی؟ ها؟!

مگر پدر ما آن موقع نمی‌گفت نکن؟ تو مسخره‌اش نمی‌کردی؟ در مجله‌ات مگر مسخره‌اش نکردی؟ در حرف‌هایت و صحبت‌هایت و این طرف و آن طرف مگر مسخره نمی‌کردی؟ این آقای طهرانی می‌خواهد خودش را مطرح کند! این آقای طهرانی ... کی این حرفها را می‌زد؟ حالا بخور! نوش جان!

همین جا، همین جا خدا می‌آورد، قبل از روز قیامت. حالا روز قیامتش را بماند. روز قیامتش بماند که همه ما روز قیامت دراز می‌کنند و بله یک چیز، بله دستمان می‌دهند آن چیزهایی را که باید بدهند که به آن جا می‌خورد، آنجا ... همین جدا خدا می‌آورد قشنگ می‌گذارد ...

این چی است؟ این است. این معنا معنای ولایت است. دفاع از ولایت به این می‌گویند. بلند نشوی بیایی یک حرفی بزنی که همه مسخره‌ات کنند، همه بهت بخندند. و حالا گنبد عسکریین خراب می‌شود: اوه! چه کنیم، فلان کنیم!

من نمی‌گویم خوشحالی کنیم، ولی می‌گویم خراب شد که شد. مشکلی پیش نیامده. دوباره درست می‌کنند. دوباره بهتر درست می‌کنند. بیایید مبانی امام عسکری و امام هادی را بردارید به مردم بگویید! با عملتان، با رفتارتان، نه با هوشی بازی و حرف‌های دریده و بی‌ادبانه و بی‌تربیتانه که آبروی اهل بیت را با همین حرفهایتان دارید می‌برید. با همین نمایتان دارید آبروی مکتب اهل بیت را می‌برید. این سنی‌هایی که دارند این کارها را می‌کنند چه می‌گویند؟ این‌ها بر می‌دارند همین‌ها را می‌گویند دیگر. می‌گویند که این است؟ این مکتب اهل بیت است؟ این فلان است؟ این است آن قضیه؟ این است رسیدگی به دادِ مظلوم این است؟ این است که اهل بیت شما از آن دفاع و حمایت می‌کردند؟ واقعا عجیب! آدم از خجالت نمی‌تواند سرش را بلند کند. از خجالت نمی‌تواند سرش را بلند کند. واقعا حرفهایی آدم از این مردم می‌شنود و فلان می‌شنود، می‌بیند همان حرف خودش را می‌زند. همان مطلب خودش را دارند می‌گویند. خلاف، خلاف است. هرکجا که می‌خواهد باشد خلاف است، تفاوتی نمی‌کند. درست؟

مرحوم آقا می‌خواهند این را بگویند: که این مربوط به مناعت محبوب است. این از آنجا آمده. ما فقط چی هستیم؟ یک واسطه هستیم. آن مطلب را داریم می‌رسانیم. درست شد؟ محبوب در نزد ما ناموس ما به حساب می‌آید. کسی نمی‌آید ناموسش را عرضه بدارد در اختیار همه... آن ناموس در مقام منیع و عزت و در مقام رفعت قرار دارد. و بالاتر از این است شأن و مرتبه او، که برای ابراز و اظهار او ما دست تکدی به به طرف عوام همین عوام بخواهیم دراز بکنیم! نه، یعنی آن ولی الهی و آن عارف که می‌گوید ما برای نشر کتاب‌های خود حتی برای مطلب حَقمان هم دست التجاء به سوی کسی دراز نمی‌کنیم، می‌خواهد بگوید این حق مال من نیست که من بخواهم بیایم راجع به آن التماس کنم. بخواهم بیایم راجع به آن چه کنم. این حق، حق است و مربوط به ذی حق است؛ **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنْ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ**. این حرف، حق است. حرف حق مربوط به اوست و مربوط به من نیست. و اگر من بخواهم این کار را انجام بدهم، دخالت در حریم او کرده‌ام. این نکته دقیق است! دخالت در حریم او کرده‌ام. و دخالت در حریم او چه است؟ حرام است. مگر من می‌توانم دخالت کنم؟ مگر من نمی‌توانم بیایم محبوبم را عرضه کنم در کوچه و بازار؟ مگر من نمی‌توانم آن شخص ربّ

خودم را و آن ذات عزیز و منیع را بخواهم آن را پایین بیاورم، پایین بیاورم تا در اختیار عوام قرار بدهم؟ آن وقت عبارات ائمه را ما در اینجا می‌فهمیم که مؤمن، باید بداند؛ در آن روایت ... آمده که وقتی که مؤمن درخواست می‌کند از یک شخص دیگر، - این روایت عجیبی است، - باید بداند که کآن خدا را پایین آورده برای درخواستش! این هم همان مسئله را می‌رساند. آدم بلند می‌شود پیش یکی درخواست می‌کند آقا تو رو خدا فلان، بیا این کار را بکن، این کار را بکن، نمی‌داند که چه آبرویی دارد از دستش می‌رود، چه حیثیتی دارد می‌رود! و البته خب روایت و اعزز نفسک عن کل دنیه و إن سافتک إلی الرغائب فإنک لن تعترض بما تبذل من نفسک عوضا، می‌تواند در این زمینه باشد. اما خب یک روایت‌های دیگری هم هست که بنده دیدم هست که حالا خود رفقا تفحص بکنند که اصلا مؤمن خلاصه در این تقاضا دارد از خدا مایه می‌گذارد. این اشاره به این است. که مؤمن ارتباط با خدا دارد. در قلب مؤمن ... یعنی همین افراد عادی هم حتی. همین افراد عادی همین‌ها هم به اندازه خودشان. هرکس به اندازه خودش! حالا نمی‌خواهم بگویم به اندازه مقام یک عارف بالله و این حرفها. نه، مؤمن مؤمن است دیگر، مسلمان مسلمان است دیگر. بالاخره این‌ها هم به همان اندازه خودشان این‌ها هم از آن قضیه سهم دارند. آن وقت اگر بخواهد هرکسی به این قضیه عمل کند واقعا چه می‌شود؟ واقعا چه می‌شود؟ دیگر هرکسی بیخود تملق نکند، چاپلوسی نکند، درخواست نکند. طرف داد، داد؛ نداد نداد ولش بکند، بلند شود برود پی کارش. برو ببینم! خیال کردی حالا من می‌آیم در یوزگی می‌کنم در خانه‌ات؟ برو پی کارت!

اگر هرکسی بخواهد این کار را بکند، چه می‌شود واقعا؟ دنیا چه می‌شود؟ چه تحولی در آن پیدا می‌شود. تمام این‌ها به خاطر سفلگی‌هایی است که ما نسبت به این مسئله انجام می‌دهیم. درست شد؟ خب این مسئله اینجاست لذا می‌گویند که این مطالبی که هست، گاهی اوقات خیلی مطالب بزرگی است. کلمات ائمه، این‌ها خیلی قابلیت برای ژرف نگری و تأمل دارد.

آدم یک مثال زدم. گفتم یک کلام مرحوم آقا را نگاه کنید، ببینید که این چه چیزهایی را برای انسان باز می‌کند. انسان همینطور فکر کند راجع به آن، و به نتایج دقیق‌تری هم شاید برسد. و این اصلا سلوکش را تغییر می‌دهد! زندگی‌اش را تغییر می‌دهد. کیفیت ارتباط و معاشرتش را با افراد این تغییر می‌دهد. و این ... آنوقت بهتر می‌فهمد اهل دنیا و اهل هوا را! بهتر تشخیص می‌دهد. دنیا را بهتر تشخیص می‌دهد. چون هرچه حق بیشتر بر انسان تجلی کند، باطل بیشتر خودش را نشان می‌دهد!

علت این که الآن همه مردم متوغل در باطل هستند به خاطر این که برای خودشان باطل نشان

داده نشده. نمود ندارد. اگر نمود داشته باشد خب طرف می آید کنار. این الآن که دارد این سم را می خورد، به خاطر این که نمی فهمد این الآن سم است. تبعات این سم برایش خوب جا نیفتاده. به یک نحوی خیال می کند این هم شربت است، خیال می کند این هم حالا برایش خوب است هرچه می گویند بابا این سم است! می میری! چه می شوی!

می گوید: نه! حالا شاید ما نشویم!

نمی خواهد خوب درک بکند. اما اگر جنازه خودش را دید. آها! این جنازه ات. یعنی یک دوربینی بود از آینده، از استقبال برای او... این جنازه تو، وقتی این را می خوری مساوی با این است، خب این کار را نمی کند. حالا مگر این که دیوانه باشد. دیوانه هم که کم نداریم!

اما اگر آن حق و آن واقعیت برای انسان جلوه کند، به موازاتش آن حقیقت را و آن باطل را و آن اعتبار را انسان در می آورد. خب کلام ما به اصطلاح در همین حقیقت مثالیه بود که عرض شد. مسئله افلاطون را دیگر تمامش کنیم که به بحث بعدی هم بتوانیم برسیم.

افلاطون قائلند بر این که یک حقیقت خارجی، نه حقیقت... آنی که ما برای مثال گفتیم، عبارت است از یک تصور مبهم ذهنی بود، که آن تصور مبهم ذهنی، حکایت از یک جنس یک نوع را می کرد. اما خود آن نوع مشخص نبود. در آن شبی که از خارج می آید و انسان آن شبخ را مشاهده می کند که از سایر اجناس متفاوت است، جنسش جنس متحرک است، حساس است، و از جنس نبات و جماد امتیاز دارد.

اما افلاطون این را به عنوان یک واقعیت خارجی به حساب می آورد که این یک واقعیتی است که آن واقعیت یک حقیقت نوعیه قابل تکرار به مصادیق و اصناف است. آن واقعیت، اسمش چیست؟ حقیقت انسانی! حقیقت اسدیت! حقیقت شجریت! حقیقت نمی دانم نباتیه. حقیقت حیوانیه؛ حقیقت انسانی. که همه آنها به آن یک اصل بر می گردد. که آن یک واقعیتی است که خصوصیت اصناف از آن واقعیت سرچشمه می گیرد و بعد تبدیل به مصادیق می شود و مصادیق در خارج ما به این کیفیت می بینیم.

این را خدمت رفقا در روزهای گذشته عرض کرده بودیم که این مطلب ایشان در این که همه این صنف بنی آدم یا سایر اصناف به یک واقعیت می رسد، که آن واقعیت، همان کیفیت اختلاف تنوع بین یک نوع و بین نوع دیگر است، در این مسئله جای شک نیست، که همه به آن یک واقعیت متصل می شویم بر حسب سلسله طولیه، و آن توسعه حقیقت علیه در مراتب بالا؛ که هرچه به مرتبه بالا نزدیک تر بشویم، آن مقام تشمت تبدیل به مقام وحدت و مقام جمع خواهد شد.

تا اینجایش مسئله‌ای نیست. از اینجا به بعد، ما یک مطلبی به اجمال و بعد گفتم تفصیلش را بعداً خدمت رفقا عرض می‌کنم، آن این است که آیا آن حقیقت واحده‌ای که نقطه جمع بین کثرات هست، و آن موجب وحدت بین متخالفات و متمایزات هست، خود همان نقطه واحده، آن چه خواهد بود و آن چیست؟ آن نقطه واحده یک حقیقت واحدی است که هیچ‌گونه امتیاز و افتراق و اختلاف در خود ذات او وجود ندارد، این است قضیه؟! پس وقتی که اینطور هست این همه اختلافات و این تمایزات از کجا سرچشمه می‌گیرد؟! پس اگر قرار بشود آن حقیقت واحده یک واقعیت باشد که آن واقعیت همان عینیت خارجی باشد، آن عینیت خارجی همانطوری که گفتیم بدون تشخیص معنا ندارد و شیئی که متشخص است یعنی به مرتبه فعلیت رسیده، پس بنا بر این، این اختلافات از کجا آمده؟ این تمایز بین شواکل از کجا آمده؟ این اختلاف بین ذوات و نفوس از کجا آمده؟ در حالتی که این‌ها نمی‌تواند سایر علل و اسباب در این قضیه تاثیر داشته باشد. این‌جا آن مَفَرَّقِ طَرَق، بین تصور ذهنی ما از مطلب مطرح شده جناب افلاطون خواهد بود که ان شاءالله برای فردا.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ